

چالش‌های خیام و معاصرانش

رحیم رضا زاده ملک

عمر بن ابراهیم خیام در حدود سال‌های ۴۲۰ - ۴۴۰ هجری قمری در نیشابور زاده شد. آباء و اجدادش نیز از مردم نیشابور بودند.

بعد از فراغت از تحصیل مقدمات، همچون خواندن و نوشتن و قرآن و ادبیات فارسی و عرب، نزد ابوالحسن انباری ریاضیات آموخت. به روایت ابوالحسن بیهقی (ابن فندق) در *تتمه صوان الحکمة*:

«ابوالحسن الانباری الحکیم، با وجود تبحر در علوم حکمی، هندسه بر وی غالب بود و حکیم فیلسوف عمر بن خیام از وی استفادت می‌کرد و مجسطی از وی فرا گرفت.

روزی، یکی از فقهاء از انباری پرسید که: «چه درس می‌گویی؟». گفت: «تفسیر آیتی از کتاب الهی». گفت: «کدام آیت است؟». گفت: «قوله الله، تعالی و تقدس: افلم ينظروا الى السماء فوقهم كيف بنيناها [سوره ق/۶]، بیان می‌کنم که کیفیت بنای آن چون بوده است».

و نزد بهمینار حکمت فرا گرفت. ابوالحسن بیهقی (ابن فندق)، بهمینار را چنین معرفی می‌کند:

«الفیلسوف بهمینار الحکیم: شاگرد ابوعلی بوده، در ملت مجوسی، ولادتش در آذربایگان، اکثر مباحث ابوعلی از او بوده است. پژوهش از غوامض مشکلات و دقایق معضلات کردی، و از تصانیف او است: کتاب التحصیل و کتاب الرتبه در منطق و کتابی در موسیقی».

خیامی تا پایان زندگیش در نوشته‌ها و آثار ابوعلی تأمل و تعمق می‌کرد. نه تنها خطبه الغراء ابوعلی را به فارسی برگرداند، بلکه در روز آخر زندگیش هم: «مطالعه الهی از کتاب شفا می‌کرد...»، و چون حکمت را نزد بهمنیار که شاگرد ابوعلی بوده آموخته بود، خود را از شاگردان ابوعلی محسوب می‌داشت و دیگران نیز وی را تلو: پیرو ابوعلی می‌شناختند.

در ریاضیات، نجوم، حکمت، طب، فقه، لغت، علوم قرآنی، الهیات و تاریخ مشارالبنان و سرآمد اقران بود. امام ابوالحسن غزال مشکلات خود را در قرائت قرآن و حجة الاسلام محمد غزالی اشکال خود در هیأت و مجیزالدوله وزیر شیوه معالجه ابله سلطان سنجر را از وی می‌پرسیدند.

در جوانی حافظه‌ای بسیار قوی داشت، چنان‌که با چند بار خواندن کتابی، تمام آن را به یاد می‌سپرد. کتابی را چند بار در اصفهان خواند و چون به نیشابور بازگشت، تمامی آن کتاب را املاء کرد که تقریباً مطابق اصل کتاب بود. ولی در پیری، حافظه‌اش را (لااقل در جزئیات) از دست داده بوده، که زمخشری به مواردی از آن عدم یاری حافظه اشارت دارد.

در دوران زندگی، همیشه مورد توجه و احترام دانشی مردان و شاهان و رجال حکومتی بوده است. سلطان ملکشاه با وی همچون یکی از ندیمانش رفتار می‌کرد و خاقان شمس الملوک با وی بر یک تخت می‌نشست. سلطان سنجر اوقات مناسب انجام کارها را از وی می‌پرسید، و شهاب الاسلام وزیر (برادر خواجه نظام الملک) حضور وی در مجلسش را عظیم خورش می‌داشت.

به دانش، و رعایت دانشیان، چنان شهره بود که به عمر خیام و عمر خطاب مثل می‌زدند. ابوالمجد مجدود بن آدم سنایی - شاعر بلند آوازه - در نامه‌یی به عمر خیامی می‌نوشت:

«... چون شرف جوهر نبوت از حراست عمر مستغنی نبود، پس صدف در حکمت را از رعایت عمری استغنا نباشد، که کتاب و حکمت [دین و دانش] دو جوهرند در یک راستا، به گواهی کتاب کریمه که: «و يعلمهم الكتاب و الحکمة» [سورة البقرة/۱۲۹]، چون کتاب را به چنان عمری حاجت بود، حکمت را نیز به چون تو عمری حاجت باشد، تا به سبب عمران، این دو ولایت را عمران باشد.»

و خاقانی شروانی، در قصیده‌یی در سوگ عمویش «عمر عثمان» می‌سرود:

زان عقل بدو گفت که ای عمر عثمان هم «عمر خیامی» و هم عمر خطاب

و در طول زندگیش، مورد توجه سلطان وقت بوده، و سالانه - بی‌آنکه از عمال حکومت باشد - مبلغی قابل توجه مقرر می‌داشت. و از این بابت مورد حسد و غبطه برخی از عمال حکومت بوده:

«روزی خواجه بزرگ کاشانی، در عهد ملکشاه، به دیوان نشسته بود. عمر خیام درآمد و گفت: «ای صدر جهان، از وجه ده هزار دینار معاش هر سال من، کهنتر باقی به دیوان عالی مانده است. نایبان را اشارتی بلیغ می‌باید تا برسانند». خواجه گفت: «تو جهت سلطان عالم چه خدمت کنی که هر سال ده هزار دینار مرسوم تو

باید داد؟».

خیام نکته سنج، و کلامش به طنزی نرم مزین بود. در پاسخ همان خواجه بزرگ کاشانی که دل نمی‌داد تا در مقابل آن همه خرج‌های گزاف بی‌ربط که بی‌شک حکومت و عمال آن را بود، دانشی مردی چون خیامی نیز از دیوان برخوردار باشد، می‌گوید:

«واعجباً، من چه خدمت کنم سلطان را؟ هزار سال آسمان و اختران را در مدار و سیر به شیب و بالا، جان باید کندن تا از این آسیابک، دانه‌ای چون عمر خیام بیرون افتد و از این هفت شهر پای بالا و هفت دیه سر نشیب، یک قافله سالار دانش چون من درآید.

اما اگر خواهی، از هر دیهی از نواحی کاشان، چون خواجه ده ده بیرون آرم و به جای او بنشانم که هر یک از عهده کار خواجهگی بیرون آید».

از جمله طنزهای ظریف و نرم خیام، یکی هم این رباعی است:

عمری ست مرا تیره و کاری ست نه راست محنت همه افزوده و راحت کم و کاست
شکر ایزد را که آنچه اسباب بلاست ما را از کسی دگر نمی‌باید خواست

از هم عصران وی که با او حشر و نشر داشته‌اند، ابوالمظفر اسفزاری و ابوالعباس لوکری و میمون بن نجیب واسطی و ابوالفتح کوشک و محمد بن احمد معموری بیهقی را می‌شناسیم. مقام و منزلت اینان به روایت ابوالحسن بیهقی چنین است:

«الفیلسوف ابو حاتم ابوالمظفر اسفزاری، حکیمی با دانش، و معاصر فیلسوف عمر خیام بوده و میان ایشان مناظرات بسیار و معارضات بی‌شمار بوده، لیکن پایگاه بلند از ایشان هر دو، خیام را بوده. علم انتقال و حیل [حرکت و نیرو] بر وی غالب بود و در اقسام آثار علوی [شناخت جو و هوا] و غیر ذلک، تصنیف بسیار دارد، و عمل میزان ارشمیدس که غش از عیار بدان تمییز می‌کردند، او کرد، و گویند مدت عمر خود را صرف آن عمل کرد...».

«الادیب الفیلسوف ابوالعباس اللوکری: شاگرد بهمینار بوده است و بهمینار شاگرد ابوعلی. در خراسان انتشار علوم حکمت از او شد، چه به دقایق و جلایل حکمت دانا بود... از خداوندان خاندان کهن بود در مرو، و او را تصانیف بسیار است، از آن جمله: بیان الحق بضمن الصدق، و قصیده‌یی با شرح به فارسی».

«الحکیم میمون بن النجیب الواسطی: طبیعی بود فاضل و حکیمی کامل، منطق و طبیعی و الهی کتاب شفا تمام یادداشت، و قطعاً با اهل دنیا - از خداوندان جاه و مال - مخالفت نکردی، چنانکه شرف الدین ظهیرالملک

علی بن الحسن البیهقی، عامل هرات، به جان آرزوی صحبت او داشتی...».

«الفیلسوف محمد بن احمد المعموری البیهقی: تلو بنی موسی بود در ریاضیات. کتابی در دقائق مخروطات تصنیف کرد که در آن تصنیف غیر مسبق بود، و امام عمر خیام در تفویض و تمییز او از اقران معترف بود. اتفاق افتاد که به اصفهان ارتحال کرد، به سبب رصدی که سلطان ملکشاه او را فرموده بود...».

از جمله شاگردان خیام، جز امام محمد بغدادی (شوهر دختر یا شوهر خواهرش؟)، احمد بن عمر بن علی نظامی عروضی (نویسنده مجمع النواذر و مشهور به چهار مقاله) و ابوالمعالی عبدالله بن محمد میانجی (عین القضاة) و حکیم علی بن محمد حجازی قاینی و امام محمد بن الادیب الایلاقی را می‌شناسیم. میان سال‌های ۵۱۵-۵۲۵ هجری قمری، در حالی که به سجده رفته بود و می‌گفته: «اللهم انک تعلم انی عرفتک علی مبلغ امکائی، فاغفر لی، فان معرفتی ایاک رسیلتی الیک» جان تسلیم کرده است.

□

دولت‌شاه بن علاءالدوله بختیشاه الغازی السمرقندی، یکی از احفاد عمر خیام را چنین معرفی می‌کند:

«ذکر ملک الکلام شاهفور بن محمد اشهری نیشابوری، رحمة الله علیه: خوش طبع و فاضل بوده و شاگرد ظهیرالدین فاریابی است. در روزگار سلطان محمد بن تکش منصب انشاء بدو متعلق بود و رساله شاهفور بدو منسوب است در علم استیفاء، و چند رساله دیگر در القاب و انشاء تصنیف کرده است... و نسبت شاهفور به حکیم عمر خیام می‌رسد و وفات شاهفور در تبریز بوده، در شهر سنه ست و ستمایه [۶۰۶ ه.ق.] در سرخاب تبریز آسوده است در جنب خواجه افضل الدین خاقانی و ظهیرالدین فاریابی، رحمهم الله اجمعین...».

با این تذکر که: میرزا محمد صادق بن محمد صالح آزادانی اصفهانی، در فصل هفتاد و نهم از باب سوم کتاب شاهد صادق، که در حدود سال ۱۰۵۶ ه.ق. تألیفش کرده، فوت شاهفور را همزمان با فوت شمس تبریزی، در ذیل وقایع سال ۶۴۵ ه.ق. ثبت کرده است.

□

از برخی از روایت‌ها درباره عمر بن ابراهیم خیام، به قیاس غلط، شاید چنین استنباط و استنتاج شود که وی به تنجیم (یا به عبارت دیگر به اختیار اوقات مناسب انجام یا پرهیز از انجام کارها بر اساس موقعیت سیارات و ثوابت سماوی) می‌پرداخته است. نظامی عروضی سمرقندی نوشته است:

«... در زمستان سنه ثمان و خمسمایه [۵۰۸ ه.ق.] به شهر مرو، سلطان [سنجر] کس فرستاد به خواجه بزرگ صدرالدین محمد بن المظفر، رحمه الله، که: «خواجه امام عمر را بگوی تا اختیاری کند که به شکار رویم که اندر آن چند روز برف و باران نیاید»، و خواجه امام عمر در صحبت خواجه بود، و در سرای او فرود آمدی. خواجه فرستاد و او را بخواند و ماجرا با وی بگفت. برفت و دو روز در آن کرد و اختیاری نیکو کرد و خود برفت و با

اختیار سلطان را برنشانند، و چون سلطان برنشست و یک بانگ برفت، ابر درکشید و باد برخاست و برف و دمه درایستاد. خنده‌ها کردند. سلطان خواست بازگردد، خواجه امام گفت: «پادشاه دل فارغ دارد، که همین ساعت ابر باز شود و در این پنج روز هیچ نم نباشد. سلطان براند و ابر باز شد و در آن پنج روز هیچ نم نبود و کس ابر ندید».

همچنان که گذشت، از این روایت نظامی عروضی نباید این نتیجه را گرفت که خیامی، چون بسیاری از متظاهران به علم نجوم، به اعتقاد و خواست عوام، به اختیار اوقات بر اساس تنجیم (مثلاً بودن یا نبودن قمر در عقرب) اشتغال داشته است، چرا که سلطان سنجر از خیامی، روز یا روزهایی را که در آن برف و باران نباشد و بتوان بی‌گفتاری به شکار رفت سوال کرده است. بیگمان پاسخ به چنین سؤالی اقتضای اطلاع از دانش شناخت جو و هوا (آثار علوی) را داشته است، و خیامی در این دانش از متبحرین و منحصصین به شمار می‌آمده است. خیامی، چنان‌که ابوالحسن بیهقی شهادت داده، رساله‌ای (هر چند مختصر) در طبیعیات داشته، و چنان‌که مؤلفین تاریخ الفی گزارش کرده‌اند، رساله‌ای «مشهور به لوازم‌الامکنه» که «غرض از آن رساله، دریافتن فصول اربعه و بیان علت اختلاف هواهای بلاد اقالیم سبعة» بوده، نوشته بوده است. جز این، همان نظامی عروضی سمرقندی که حکایت سوال سلطان سنجر از خیامی را آورده، درباره‌ی عمر خیامی نوشته است: «ندیدم او را در احکام نجوم [تنجیم] اعتقادی».

بی‌شک، بسیاری از نام‌آوران و شهرت‌یافتگان به دانش، به ضرورت معیشت، به تنجیم می‌پرداخته‌اند، ولی خیامی ریاضیدان و منجم و طیب و فقیه و ادیب را با این‌گونه امور سروکاری نبوده است. حتماً خیامی هم از «علم احکام نجوم: تنجیم» به «علم مگو، خواب پریشانش گو» تعبیر می‌کرده و رندانه معتقد بوده است که:

«روشنان فلکی را اثری در ما نیست / حذر از گردش چشم سیهی باید کرد».

احکامیان بر مبنای توهم تأثیر گردش و موضع ثوابت و سیارات سماوی «پیشگویی» می‌کنند، و حال آنکه عالمان به آثار علوی، بر اساس تجربه و عینیت «پیش‌بینی» می‌فرمایند. خیام، در مورد دیگر، بر اساس تجربه طی عمر طولانی و شراهد و قرائن رفتاری، پیش‌بینی کرده است که آن هم درست درآمده است.

ظهیرالدین ابوالحسن بیهقی، نوشته است:

«روزی امام عمر خیامی بر سلطان بزرگ سنجر - که در آن هنگام نوجوان و به آبله دچار بود - وارد شد. به هنگام خارج شدن از نزد او، وزیر مجیرالدوله گفت: «چگونه دیدید و به چه چیز معالجه‌اش می‌کنید؟»، پس، امام عمر خیامی گفت: «زندگی این نوجوان ترسناک است». پس، این را...».

بر اساس این روایت، عمر خیامی، از دوران زندگی سلطان سنجر به «مخوف: ترسناک» تعبیر کرده است. تاریخ شهادت می‌دهد که به راستی چنین بوده است. دوران زندگی و سلطنت سلطان سنجر، از مخوف‌ترین

ادوار تاریخ ایران بوده است.

در نامه‌یی که حجة الاسلام محمد غزالی به سلطان سنجر نوشته است، خطاب به وی می‌گوید:

«بر مردمان طوس رحمتی کن که ظلم بسیار کشیده‌اند و غله به سرما و بی‌آبی تباه شده و درخت‌های صدساله از اصل خشک شده و هر روستایی را هیچ نمانده مگر پوستینی و مثنی عیال گرسنه و برهنه، و اگر رضا دهد که پوستین از ایشان باز کنند تا زمستان برهنه با فرزندان در تنوری شوند، رضا مده که پوستشان باز کنند، و اگر از ایشان چیزی خواهد، همگان بگریزند و در میان کوه‌ها هلاک شوند، و این پوست بازکردن است.»

و معین‌الدین الحسین بن علی الاصبم الکاتب، منشی سلطان سنجر می‌سرود:

«سگ در این روزگار بی‌فرجام بر چنین مهتری شرف دارد
در قلم داشتن فلاح نماند خنک آن را که چنگ و دف دارد.»

و این سروده نظامی گنجوی را همگان به خاطر داریم که:

«پیرزنی را ستمی درگرفت دست زد و دامن سنجر گرفت
کای ملک آزرم تو کم دیده‌ام وز تو همه ساله ستم دیده‌ام

داوری و داد نسیمی بینمت وز ستم آزاد نسیمی بینمت
از ملکان قدرت و یاری رسد از تو به ما بین که چه خواری رسد
مال یتیمان ستدن ساز نیست بگذر کاین غارت ابخار نیست
بر پله پیرزنان ره مزن شرم بدار از پله پیرزن
عالم را زیر وزیر کرده‌ای تا تویی آخر چه هنر کرده‌ای
مسکن شهری ز تو ویرانه شد خرمن دهقان ز تو بی‌دانه شد
دست بدار از سر بیچارگان تا نخوری یاسج غمخوارگان
چند زنی تیر به هر گوشه‌ای فارغی از توشه بی‌توشه‌ای

□

در مورد عمر خیام، ایراد کرده‌اند که چون نمی‌خواست به دیگران فایده علمی برساند، ضنّت را، تصنیف چندانی نکرده است. این تهمت از سوی کسانی اشاعه یافته است که جز یکی دو نوشته از خیامی ندیده بوده‌اند. ما اکنون:

القول علی اجناس الذی بالاربعة - در موسیقی، رساله فی شرح ما اشکل من مصادرات کتاب اقلیدس - در

هندسه، رساله قسمة ربع دایره - و رساله فی البراهین علی مسائل الجبر و المقابله - در جبر، رساله فی الاحتیال لمعرفة مقدارى الذهب والفضة فی جسم مرکب منهما - در وزن مخصوص مواد، ترجمه خطبة الغراء ابن سینا - و رساله الكون و التکلیف - و ضرورة التضاد فی العالم و الجبر و البقاء - و رساله الضیاء العقلی فی موضوع العلم الکلی - و رساله در علم کلیات وجود - و رساله فی الوجود - و رساله جواباً لثلث مسائل - در حکمت، را در دست داریم، و از رساله «مشکلات الحساب» و رساله های درباره درستی شیوه هندوان در استخراج جذر و کعب، و مختصری در طبیعیات و لوازم الامکنه، که نوشته بوده - ولی به دست نیست - آگاهیم.

□

خیام، نه به عنوان یک شاعر حرفه ای، بلکه به عنوان فیلسوفی که مسائل عدیده و در عین حال غامض ذهن او را اشغال کرده است، گاهی، برخی از جنبه های ژرف تفکرات خود را به صورت موزون (رباعی، ترانه) شکل می داد، و از آنجا که مسائل مطروحه در آن اشکال موزون، با عمق اندیشه و هزارتوی احساس مخاطبان درگیر می شد، خارخاری در دل ایشان پدید می آورد، و در این روند، برخی از مسندنشینان را که در پی شکار عوام، آموزش ها و مواعظ خود را مغلوب مضامین و مفکوره های این رباعیات می دیدند، به معارضه با اندیشه های خیامی و به تبع آن با حکمت می پرداختند.

معارضه با حکمت (حتی شقوق تعلیمی آن همچون ریاضیات و نجوم و موسیقی و طب) سابقه ای طولانی دارد.

جلال الدین سیوطی رساله ای دارد به نام «القول المشرق فی تحریم الاشتغال بالمنطق» و در آنجا منطق و فلسفه را با زندقه برابر می داند، و همو در کتاب «بقیة الوعاة» که در شرح حال صرفیان و نحویان و لغویان است، از ادیبانی که به فلسفه و منطق آشنا بوده اند، به زشتی یاد می کند. عبدالجلیل قزوینی رازی در کتاب «النقض»، فلسفه و زندقه و همچنین فلاسفه و زنادقه را با هم یاد می کند.

ابو حیان توحیدی، در کتاب المقابسات می نویسد: «ابن ثوابه، دوستی مکنی به ابو عبیده داشت. روزی این ابو عبیده به ابن ثوابه گفت: تو که در فضل و ادب سرآمد اقران شده ای، چه خوب است که به برهان های قیاسی و شکل های هندسی نیز آشنا گردی و کتاب اقلیدس را بخوانی. ابن ثوابه، این امر را با احمد بن طیب در میان می گذارد، و از او صلاح می جوید. احمد بن طیب، در نامه ای که به ابن ثوابه می نویسد، او را از این عمل بر حذر داشته و عواقب وخیمی را برای این کار پیشبینی می کند، و ابن ثوابه هم توصیه او را می پذیرد و در نامه ای به احمد بن طیب می نویسد که: «ابو عبیده می خواست مرا بفریزد و به ورطه هلاک افکند و با هندسه، مرا به زندقه بکشاند، و تو مرا آگاه کردی و رهایی ام بخشیدی.»

قاضی اکرم جمال الدین ابوالحسن علی بن یوسف بن ابراهیم بن عبدالواحد شیبانی قفطی، در کتاب اخبار العلماء باخبار الحکماء، می نویسد:

«عبد السلام بن عبدالقادر بن ابن ابی صالح بن جنگی دوست بن ابی عبدالله الجیلی البغدادی. وی را «رکن» خواندندی. از خانواده تصوف و تعبد، و خبر وی مشهور است.

عبد السلام مذکور، علوم اوایل خوانده، و آن را نیکو فرا گرفته، و کتب بسیار از این علوم جمع کرده بود، و

در این شیوه شهرتی تمام داشت. در ایام «ناصر» خلیفه، رتبه اعتبار و تقدم یافت، و از آن جهت محسود بعضی از اشرار گردید. لاجرم در مقام ثلب و عیب وی شدند و گفتند وی از اصحاب تعطیل، و مرجعش در این مذهب اقوال فلاسفه است.

پس جماعتی را بر وی و کتاب‌های وی موکل گردانیدند. بسیاری از علوم قوم در کتب وی موجود یافتند. پس به امر خلیفه کتاب‌های وی را به موضع معروف به «رَحْبَه» برده، در حضور مردم بسوزانیدند. و عیدالله التمیمی البکری را که معروف به ابن مارستانیة بود، حاضر گردانیده، منبری بساختند. پس عیدالله به منبر برآمده، خطبه‌بی به ادا رسانید، و در آن خطبه، فلاسفه را و هر کس را که به قول ایشان فائل باشد، لعنت نمود، و همین عبدالسلام معروف به رکن را به بدی یاد کرد. یکی کتابهای او را بیرون می‌آورد و مصنفش را مذمت بلیغ می‌نمود، و سپس به کسی که آن را در آتش اندازد، می‌انداخت.

حکیم یوسف سبتی اسرائیلی گفت: در آن وقت، به رسم تجارت، در بغداد بودم. به آن جمع حاضر شدم. ابن مارستانیة را بر منبر دیدم و سخن او را می‌شنیدم، تا آنکه کتاب هیئت ابن هیثم را بر دست گرفت و اشاره به دایره‌ای که تشکیل افلاک بدان شده بود، می‌کرد و می‌گفت: «این است داهیه دهیاء و نازله صماء مصیبت عمیاء. و بعد از اتمام این کلام آن را بر هم درید و به آتش انداخت...»

خاقانی شروانی که به سال ۵۹۵ هـ ق. فوت شد، ضمن قصیده‌ای - که باور شایع شده از سوی ظاهریون را باز می‌تاباند - می‌سرود:

چشم بر دیده‌امل منهد	جرم بر کرده ازل منهد
علم تعطیل مشنوید از غیر	سر نوحید را خلل منهد
فلسفه در سخن میامیزید	وانگهی نام آن جدل منهد
و حل گمرهی است بر سر راه	ای سران پای در و حل منهد
ز جل زندقه جهان بگرفت	گوش همت بر این زجل منهد
نقد هر فلسفی کم از فلسی ست	فلس در کیسه عمل منهد
آنچه نتوان نمود در بن چاه	بر سر قله جبل منهد
مشتی اطفال نو تعلم را	لوح ادبار در بغل منهد
قفل اسطوره ارسطو را	بر در احسن الملل منهد
نقش فرسوده فلاطون را	بر طراز بهین حلل منهد
فلسفی مرد دین مپندارید	حیز را جفت سام یل منهد

یکی از کسانی که با مفکوره‌های خیامی و به تبع آن با شخص خیامی به معارضه برخاست، محمد غزالی است. باور وی را از این عبارت او، در نامه مفصلی در پاسخ به سوالات یکی از شاگردانش، توان دریافت:

«ای فرزندان... طالب علم پندارد که علم مجرد وسیلت وی خواهد بود و نجات و خلاص و رستگاری در

تحصیل علم است و بس، و از عمل خود مستغنی است و او را به عمل حاجت نیست و این خود اعتقادی بد است و مذهب فلاسفه است...
 ای فرزندان... تو را از تحصیل علم کلام و خلاف و طب و نجوم و شعر و عروض و دواوین بختری و حماسه و منتبئی چه حاصل جز تزییع عمر...»

حالا ملاحظه کنید که محمد غزالی که تحصیل طب و نجوم و شعر را تزییع عمر می‌داند، به محضر عمر بن ابراهیم خیامی (فیلسوف، طبیب، منجم، ریاضیدان، ادیب، لغوی و شاعر) می‌رود و از او سوآلی درباره هیأت می‌پرسد، پیدا است که این حضور در مجلس خیامی برای جستن بهانه‌ای برای تخفیف وی است. محمد غزالی از خیامی سوآل می‌کند که: چرا دو نقطه از فلک را، با اینکه با سایر نقاط فلک تفاوتی ندارد و حتی هر دو مشابه‌اند، قطبین فلک اختیار کرده‌اند. خیامی که وی را می‌شناسد و می‌داند که نه تنها تبخیری در هیأت ندارد، بلکه تحصیل هیأت را تزییع عمر می‌داند، درمی‌ماند که چگونه پاسخ او را بدهد. اگر سوآلش را بی‌پاسخ بگذارد، بهانه‌ای را که او در جستجوی آن است به دستش خواهد داد. فریاد برخواهد آورد که: «ایها الناس، این مردی که به ریاضی و نجوم و هیأت شهره شده است، و شما او را امام و حجة الحق خطاب می‌کنید، از مقدمات نجوم و هیأت بی‌اطلاع است، در پاسخ به یک سوآل مقدماتی من در ماند.»

خیامی، به ناچار، علی‌رغم اقتضای شأن خود و برای اسکات وی، مجبور می‌شود سوآلش را جواب گوید. خوب، به چه زبانی، موضوعی را که درک و دریافت آن مستلزم اطلاع بر مقدمات است پاسخ گوید. اگر به زبان تخصصی سخن بگوید، او در نمی‌یابد. مروت را، اندکی از ابتدائیات می‌گوید تا بتواند برای درک و دریافت پاسخ سوآلش، آماده‌اش کند. محمد غزالی که می‌بیند ظرف حوصله‌اش گنجایش این دریا را ندارد، صدای اذان را بهانه می‌کند و با گفتن «جاء الحق و زهق الباطل» برمی‌خیزد و از حضور خیامی بیرون می‌رود.
 روایت را از قول ظهیرالدین ابوالحسن بیهقی بخوانیم:

«روزی، امام حجة الاسلام محمد غزالی، بر وی [عمر خیام] وارد شد و پرسید: «در صورتی که همه اجزاء فلک مشابه است، دو نقطه‌ای از فلک را که به عنوان قطب تعیین کرده‌اند، بر سایر نقاط آن چه مزیتی دارد؟»...
 پس، امام عمر خیامی به طول کلام پرداخت و از حرکت آغاز کرد و آراء مختلف را بیان داشت، و این عادت آن بزرگ مطاع بود، تا اینکه ظهر شد و مؤذن اذان گفت. پس، امام غزالی گفت: «جاء الحق و زهق الباطل [حق آمد و باطل فرو مرد]»، و برخاست.»

ابی نصر محمد بن عبدالرحیم نسوی - امام قاضی نواحی فارس - به سال ۴۷۳ هجری قمری، ضمن نامه‌ای، سوآلاتی در مباحث حکمت خداوندی - تبارک و تعالی - در خلق عالم و خصوصاً انسان و تکلیف عبادات، به حجة الحق فیلسوف عالم نصره‌الدین سیدالحکماء مشرق و مغرب ابی الفتح عمر بن ابراهیم خیامی نوشت.

خیام در پاسخ ابی نصر نسوی، رساله‌ای مختصر پرداخت که به «رسالة فی الکون و التکلیف» شهره است. در این رساله، خیامی، پس از تمهید مقدمه‌ای و تشریح «کون» به تعلیل و تحلیل جامعه‌گرایانه «تکلیف» (عبادات) می‌پردازد و می‌نویسد:

«ماهیت تکلیف در ضمن چرایی آن مندرج است. چون چرایی اشیاء متضمن هستی آنها می‌باشد بنابراین در هستی آنها می‌گوییم خداوند، عزوجل، انسان را طوری خلقت فرموده که نمی‌شود افراد آن بقا یافته و موفق به تحصیل کمالات خود شوند مگر آنکه دست تعاون و مساعدت به یکدیگر دهند، چون هرگاه غذا و لباس و مسکن آنها که مهمترین ضروریات حیاتی آنها محسوب می‌شود ساخته و آماده نشود رهسپار مراحل کمال نتوانند شد و برای یک فرد امکان‌پذیر نیست بتواند تمام وسائل زندگانی را خود بنفسه برای خودش تهیه کند. بنابراین به حکم اضطرار، مجبور می‌شوند هر یک عهده‌دار وظیفه‌ای شوند. چون هرگاه یک فرد بخواهد مشاغل زیادی را به عهده بگیرد، از عهده انجامش نمی‌تواند برآید و چون چنین است احتیاجی به قانون عادلانه پیدا می‌کنند که بر طبق عدالت میان آنها حکمیت کند و این قانون از طرف یکی از افراد بشر که از حیث قوای عقلانی و تزکیه نفس از سایرین برتر و بالاتر باشد باید وضع بشود و چنین کسی باید به امور دنیوی جز به ضروریات و به چیزهایی دیگر توجهی ابراز نکند و هم خود را مصروف امور مربوط به ریاست یا امور شهوانی و غضبی نکرده و جز رضای خدای، تعالی، هیچ منظوری نداشته باشد تا آنچه به وی امر می‌شود به موقع اجرا گذاشته، قانون عدالت را میان مردم بی‌آنکه عصبیتی به خرج داده و دسته‌ای را بر دسته‌ای دیگر فضیلت نهد، اجرا کند و حکم شرع را به طور مساوات در حق تمام افراد به جریان اندازد. پس چنین نفسی شایستگی آن را پیدا می‌کند که مهبط وحی الهی شده و به مشاهدات ملکوت الهی سرفراز شود و کسی که در مرتبه پست‌تر از وی باشد البته چنین استحقاقی را نتواند داشت و چنان نفس ربانی به واسطه استحقاق طاعت ممتاز می‌شود و این امتیاز هم بوسیله معجزات و آیاتی می‌باشد که معلوم دارد آنها از طرف پروردگار، عزوجل، بوده است.

پس از تمهید این مقدمه، این مسأله نیز معلوم است که مردم در قبول خیر و شر و پذیرا شدن فضائل و رذائل، مختلفند و این اختلاف بواسطه ترکیب امتزاج بدنی و هیأت نفوس آنها می‌باشد. بیشتر مردم استیفای حقوق خود از دیگران را حقی بزرگ تشخیص داده و در استیفای آن از هرگونه مبالغه خودداری نمی‌کنند در صورتی که حقوق دیگران را که باید خود ادا کنند، پس ناچیز شمرده و غیرقابل اعتبار می‌شمرند و به علاوه هر فردی خود را از بیشتر مردم برای ریاست و نیکویی کردن مستحق‌تر دانسته و برتر و بالاتر می‌شمرد. بنابراین لازم می‌شود کسی که عهده‌دار اجرای احکام شریعت می‌شود به طوری مزید و مظفر باشد که بتواند بی‌هیچ‌گونه ضعف و ناتوانی حکم شرع را به اجرا رساند و به طرق مختلفه بعضی را به وعظ و برخی را به برهان و دلیل و دسته‌ای را به دل به دست آوردن و جمعی را به تهدید و ایداء و گروهی را به زجر و تعذیب و جنگ، به راه راست بخواند و چون وجود این چنین پیغمبری اتفاق نمی‌افتد، در هر زمانی باشد، لازم است سنن و قوانین شرعی مدت معینی بماند یعنی تا آن وقت که مقرر شده رو به اضمحلال نرود، باقی و پایدار گردد و چون بقای شرایع و سنن عادلانه جز به واسطه اینکه مردم شارع را به یاد آرند و صاحب شرع از نظر دور ندارند ممکن نگردد، از این رو عبادت بر مردم فرض گردیده و از طرف خدا به صاحب شرع امر شده که مردم عبادت را

مکرر کنند تا در اثر تکرار متواتر یادآوری در نفوس استحکام پذیرد. پس، از اوامر و نواهی الهی و نبوی راجع به طاعات سه منفعت می‌توان تحصیل کرد: یکی آنکه به وسیله طاعت، نفس را ریاضت می‌دهیم تا با امساک در شهوات معتاد شود و بتواند از ازدیاد قوه غضبی که سبب تیره شدن قوه عقلی می‌شود جلوگیری نماید.

دوم آنکه نفس به تأمل در امور الهی و احوال معاد در آخرت عادت کند تا بدین وسیله بر عبادات مواظبت نماید و در غرور نیفتد و بتواند در ملکوت تفکر نماید و از نتیجه موجود حق ازل یعنی آنکه تمام موجودات را به وجود آورده، جل جلاله و تقدست اسمانه، یقین قطعی حاصل کند. بداند خدایی جز آن خداوند وی وجود ندارد که به اقتضای حکمت حق خود که برهانش مبنی بر قیاس است که از انواع مغالطه‌ها مجرد است تمام موجودات از منبع وجودش فیضان یافته است.

سوم به واسطه آیات و تهدیدات و وعده‌ها و وعیدها که برای اجرای احکام توانین و سنن عادلانه لازم است شارع شرع مردم را تذکار دهد و به این واسطه اصول عدالت و تعاون را میان آنها اجرا کند تا نظام عالم همان‌گونه که حکمت باری، تعالی، اقتضای آن کرده باقی و برقرار بماند.

اینها منافع تکلیف و عبادت است و پس از آن جزا و پاداش نیز برای کسانی که بر طبق این اصول عمل کنند مقرر فرموده است. پس با دیده تأمل، در حکمت حیی قیوم نظر افکند و از آن پس به رحمت وی که عجائب آن چشم تو را خیره می‌گرداند، نیکو تأمل کن.

لابد این نامه خیام، یا نوشته یا گفتاری مشابه آن، نیز در محافل علمی و آیینی زمانه مطرح و مورد مذاکره و تدقیق قرار گرفته است. پیدا است که این‌گونه تحلیل و تعلیل جامعه گرایانه، خوشایند مذاق آنان که توان درک و فهم آن را نداشته‌اند و یا این شیوه توجیه را مطابق آموزش‌های خود نمی‌یافتند، نبوده است.

متصوفین نیز - در کشاکش جلب مرید و هنگامه تعزیه خانقاه - به مواجهه با اندیشه‌ها و مفکوره‌های مضمحل در رباعیات خیام بر می‌خاستند و چون با برهان و دلیل و شاهد امکان مقابله با آن مفکوره‌ها را نمی‌یافتند، به اضطرار به معارضه با اصل «حکمت» می‌پرداختند و تیر نهمت و ملامت را به سوی «فلسفه» و «فلسوف» و به تبع آن «حکیم عمر خیام» نشانه می‌رفتند. مثال را: شیخ فریدالدین ابو حامد محمد بن ابوبکر ابراهیم بن اسحاق عطار نیشابوری، صحت مبادی فلسفه و مفید بودن بحث و استدلال را منکر است و فلسفه را علمی بی‌ثمر و ناسودمند می‌داند. در «مصیبت نامه» اش می‌آورد:

مرد دین شو محرم اسرار گرد	وز خیال فلسفی بیزار گرد
نیست در شرع نبی هاشمی	دورتر از فلسفی یک آدمی
شرع فرمان پیمبر کردن است	فلسفی را خاک بر سر کردن است
علم جز بهر حیات خود مدان	وز «شفا» خواندن نجات خود مدان

«فلسفی در «کیف» و «کم» مانده سفسطی در نفی عالم مانده
 جمله بر تقلید سر افراشته پیشوایان را چو خود پنداشته
 ای تعصب را «توان»ش کرده نام شبهه را «اسرار دانش» کرده نام
 این کلام آموخته بهر جدل و آن به «منطق» در شده بهر حیل
 این «خلاف»ی خوانده از بهر غلو وان «منجم» گشته از بهر علو
 هر خسی غرقه شده «تحصیل» را لیک نه تحصیل را تفضیل را».

در «اسرارنامه» اش می آورد:

«چو ما در اصل کل علت نگوییم بلی در فرع هم علت نجوییم
 چو عقل فلسفی در علت افتاد ز دین مصطفی بی دولت افتاد
 ورای عقل ما را بارگاهی است ولیکن فلسفی یک چشم راهیست».



«میامرزاد یزدانش به عقبی که گوید فلسفه است این گونه معنی
 ز جای دیگر است این گونه اسرار ندارد فلسفی با این سخن کار
 اگر کار محمد را چو خاکی دو عالم خاک تو گردد ز پاکی
 ز قول فلسفی گو دور می باش ز «عقل» و «زیرکی» مهجور می باش».

چنین کسی، با این باورها و آموزشها و موعظه، اگر معارض و مخالف عمر خیامی فیلسوف و حکیم و ریاضیدان و منجم و منطقی که حتی روز مرگش نیز کتاب «شفا» را می خوانده، نباشد و او را «ناتمام» و «در تقصیر مانده» نداند، جای تعجب دارد. گر چه عطار نیز نیشابوری بوده و شاید در نوجوانی خیامی را دریافته باشد، ولی بی شک آنچه که عطار را به یادی ناروا از خیام واداشته مضمون و موضوع رباعیات او بوده است:

«یکی بیننده معروف بودی که ارواحش همه مکشوف بودی
 دمی گر بر سر گوری رسیدی در آن گور آنچه می رفتی بدیدی
 بزرگی امتحانی کرد خردش به خاک عمر خیام بردش
 بدو گفتا: «چه می بینی درین خاک مرا آگه کن ای بیننده پاک»
 جوابش داد آن مرد گرامی که: «این مردی ست اندر ناتمامی
 بدان درگه که روی آورده بوده ست مگر دعوی دانش کرده بوده ست
 کنون چون گشت جهل خود عیانش عرق می ریزد از تشویر جانش
 میان خجالت و تشویر مانده ست وزان تشویر در تقصیر مانده ست».

